



تصویر ساز: زهرا خانی
شاعر: زهرا داوری

قدسه پدر بزرگ

مثل یک پرنده بود
در قفس اسیر شد
ماه‌ها و سال‌ها
غصه خورد و پیر شد

با شجاعتی که داشت
قهرمان جنگ بود
روی دوش خسته‌اش
کوله و تفنگ بود

سال‌ها در آن قفس
بال پر زدن نداشت
آرزوی دیگری
غیر از آمدن نداشت

ناگهان بهار شد
نوبت سفر رسید
باز شد در قفس
شادمانه پر کشید

از صدای خنده‌اش
خانه پر ترانه شد
باز هم پدر بزرگ
آفتاب خانه شد



خودمونی

صفحه ۲



نی، نخود، خانه خود

صفحه ۳



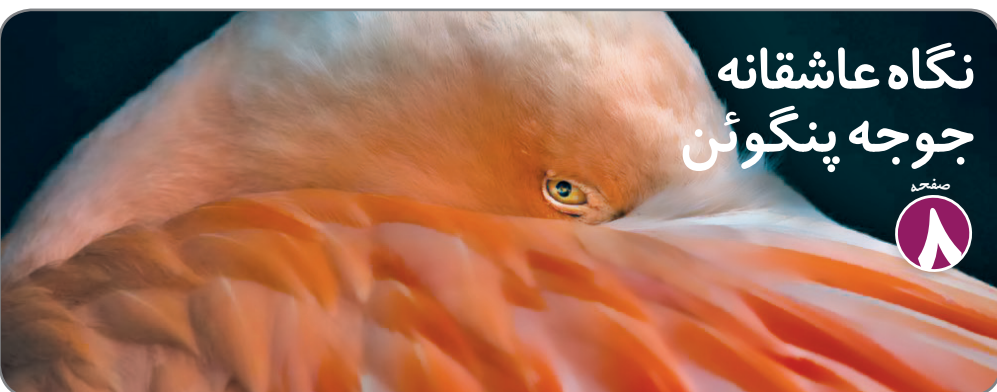
یک مزرعه پر از گل آفتابگردان!

صفحه ۶



کفش‌های زرد و بنفش

صفحه ۴



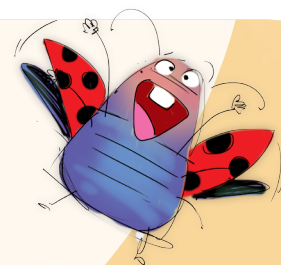
نگاه عاشقانه جوجه پنگوئن

صفحه ۱



اتحاد حیوانات

صفحه ۷



خدای خیلی خیلی خوبم سلام...

من حدیثم! من را که یادت می‌آید؟ قبلاً که خواندن و نوشتن بلد نبودم، فقط برایت نقاشی می‌کشیدم. نقاشی‌هایم را حتماً دیده‌ای... همان نقاشی‌هایی که اسمش را گذاشته بودم دفتر شکرگزاری... صفحه اولش را یادت هست؟ عکس خودم و مامان و بابا را کنارهم کشیده بودم... صفحه دومش را چه؟ مادر بزرگ و پدر بزرگ را؟ صفحه بعدش دریا را با ماهی‌هایش... امیدوارم از آن‌ها خوشت آمده باشد و به من نمره خوبی بدهی...

خدای عزیزم حالا که کمی بزرگ‌تر شده‌ام و نوشتن را یاد گرفته‌ام، می‌خواهم به جای نقاشی کشیدن حرف‌های یواشکی خودم را برایت بنویسم. می‌خواهم اینجا با تو درد دل کنم، از نعمت‌هایی که داده‌ای تشکر کنم و از تو بخواهم در مشکلاتم به من کمک کنی! آخر می‌دانی پدر و مادر همیشه پیش من نیستند و وقتی هم که هستند، همیشه یا خسته‌اند یا کار دارند! اما خوبی تو این است که هر وقت که بخواهم هستی و به حرف‌هایم گوش می‌کنی! خدای خوبم ممنونم که هستی همیشه...

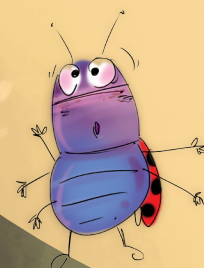
برسد به دست خدا

از تو ممنونم
ای خدای خوبم!

از تو ممنونم به خاطر تمام چیزهایی که به من داده‌ای.
تو به من مادری بخشیده‌ای که چشم‌هایش چشمه مهربانی است.
تو به من پدری بخشیده‌ای که دست‌هایش تکیه گاه من در روزهای سخت زندگی است.

تو به من خانواده‌ای بخشیده‌ای که حاضر نیستم آن را با هیچ چیز در دنیا عوض کنم!

خدای من! ای بخشنده هدیه‌های بزرگ زندگی!
از تو ممنونم به خاطر گنج زندگی‌ام! به خاطر خانواده‌ام!



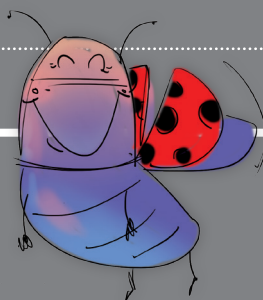


پس از انجام بازی
به این سوالات
پاسخ دهید:

۱- چه چیزهایی را می توان جایگزین نخودها کرد؟

۲- آیا این بازی را می توان با گروه های ۲ یا ۳ نفره انجام داد؟

۳- آیا می توانید قوانین دیگری برای این بازی وضع کنید؟



لوازم
مورد نیاز بازی:

برای هر نفر ۱ نی، ۵
بشقاب یا کاسه بزرگ
هم اندازه و ۲۰ عدد
نخود خام

بریم سراغ یه بازی جذاب و دوست داشتنی نی، نخود، خانه خود

سرعت نخود را جابه جا کنیم. در بازی نی، نخود، خانه خود، بشقاب دوم ۲۰ امتیاز و بشقاب سوم ۵۰ امتیاز و بشقاب چهارم ۸۰ امتیاز و بشقاب پنجم ۱۰۰ امتیاز دارد و شما باید سعی کنید نخودها را به بشقاب پنجم برسانید و اگر نخودها توی بشقاب های دیگر بیفتد، امتیاز کمتری می گیرید و اگر نخودها بیرون از بشقاب ها بیفتند، هیچ امتیازی نمی گیرید.

هر دو بازی کن با هم شروع به بازی می کنند و هر زمان که بشقاب اول یکی از بازی کنان خالی از نخود شد، بازی تمام می شود و باید شروع به شمردن امتیازها بکنید. هر عدد نخود، در هر بشقاب امتیاز خودش را می گیرد و اگر نخودی بیرون از بشقاب ها افتاده باشد یا توی بشقاب اول مانده باشد، هیچ امتیازی نمی گیرد. هر کس که امتیاز بیشتری بگیرد، برنده بازی نی، نخود، خانه خود است.

این بازی ۲ نفره است. به این شکل که ۲ نفر روبه روی هم در دو طرف میز می نشینند و هر کدام ۵ عدد کاسه یا بشقاب بزرگ هم اندازه را جلوی خودشان روی میز می گذارند. این بشقاب ها را باید روی یک خط صاف، در کنار هم بچینند، به شکلی که هیچ فاصله ای بین آنها نباشد.

سپس هر دو نفر توی بشقاب اولشان ۲۰ عدد نخود خام می ریزند. بازی به این شکل آغاز می شود که هر دو نفر همزمان شروع به برداشتن نخودها از توی بشقاب اول می کنند. نخودها را نمی توانیم با دست جابه جا کنیم، بلکه باید با یک نی نوشابه نخودها را جابه جا کنیم، به این شکل که یک سر نی را روی نخود گذاشته و از سر دیگر نی، به جای فوت کردن، باید هوا را توی دهانمان بکشیم. این شکلی نخود به نی می چسبد و می توانیم با

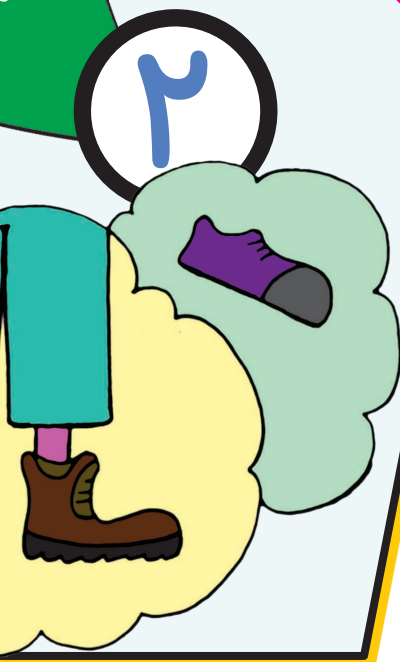
ماجراهای
کله‌پوک و کله‌توک

کفش‌های زرد و بنفش

کله‌پوک و پوکی و کله‌کوک با هم به خرید رفته بودند. آن‌ها می‌خواستند کفش کوه بخرند، چون قرار بود که از طرف مدرسه به کوهنوردی بروند. آن‌ها آرزو داشتند قله کوه پوکولان را فتح کنند. کوه پوکولان نزدیک‌ترین کوه به شهر کوکی‌پوکی بود. توی راه کله‌کوک به پوکی و کله‌پوک گفت: من تحقیق کردم که مشخصات کفش کوه مناسب چی هست و الان می‌دونم که برای خرید کفش کوه باید به کدام فروشگاه بریم و چه کفشی بخریم. کله‌پوک گفت: من یک جفت کفش زرد می‌خرم، چون من طرفدار تیم فوتبال پوکالوس هستم و همه وسایل ورزشی من باید رنگ لباس ورزشی تیم پوکالوس باشه. پوکی گفت: ولی رنگ کفش کوه من باید بنفش باشه، چون کفش‌های خوگالاز مهربان توی کارتون شهر خوگالازها، بنفشه.



۱



۲



۴

پوکی و کله‌پوک هر دو عقب مانده بودند و نمی‌توانستند مثل بچه‌های دیگر گروه کوهنوردی کنند. آقای معلم هم از دست آن‌ها عصبانیت گرفته چون به بچه‌ها گفته بود که اگر کفش مناسب نپوشند، نمی‌توانند تاقله بیایند و خیلی زود خسته می‌شوند و ممکن است آسیب کفش‌های ساق نداشت و کفش بدون ساق نمی‌تواند از مچ پا محافظت کند. کله‌پوک از درد گریه می‌کرد و پوکی هم که کف پایش درد می‌کرد نمی‌توانست با کفش پاراشوت کوه‌پیمایی کند، اشک می‌ریخت. کله‌کوک دوستانش خیلی ناراحت بود، ولی نمی‌توانست برای آن‌ها کاری انجام دهد. معلم مجبور بود کله‌پوک را کول کند و به درمانگاه ببرد. پوکی هم که معلم و کله‌پوک از کوه پایین آمد و نتوانست تاقله برود.

سنبله با خانواده‌اش به پیک‌نیک می‌رود یک مزرعه پر از گل آفتابگردان!

۲



مسیر پر بود از درخت‌های

مختلف میوه. بعد از مدتی وارد یک

دشت شدند؛ دشتی از گل‌های آفتابگردان.

پدر گفت: «بالاخره رسیدیم.» سنبله تابه‌حال مزرعه

آفتابگردان ندیده بود. همه‌جا تا چشم کار می‌کرد

گل آفتابگردان بود. خانواده دوست پدر منتظر کنار جاده

ایستاده بودند. همه پیاده شدند و به سمت آلاچیقی که در آنجا

بود رفتند. هر کسی با خودش وسیله‌ای می‌برد و همه با هم صحبت

می‌کردند و می‌خندیدند. سنبله اما فقط و فقط با تعجب به این همه

گل آفتابگردان نگاه می‌کرد. پدر به سنبله نزدیک شد و گفت: «این

هم از غافلگیری من. خوشحال شدی دخترم؟» سنبله از شدت خوشحالی

توی بغل پدر پرید و او را بوسید. بعد هم دوان‌دوان به سمت گل‌های

آفتابگردان رفت. چشمش به باغبانی افتاد که داشت علف‌های هرز

گل‌ها را درمی‌آورد. سلام کرد و گفت: «چقدر اینجا زیباست! شما این‌همه گل

آفتابگردان را کاشتید؟» باغبان که ذوق‌زدگی سنبله را دید، عرق روی پیشانی‌اش

را پاک کرد و گفت: «نه، من با کمک دوتا از دوستانم این گل‌ها را کاشتیم و

از آن‌ها مراقبت می‌کنیم. اینجا مزرعه گل آفتابگردان است.» سنبله دوربینش را

درآورد و شروع کرد به عکس گرفتن از گل‌ها. بعد دوباره رو به باغبان کرد و

گفت: «چقدر بعضی از این گل‌ها قدشان بلند است. چرا همه‌شان رو به آفتاب

کرده‌اند؟» باغبان با خنده‌ای بلند گفت: «تازه کجایش را دیدی، بعضی از

گل‌های آفتابگردان ممکن است قدشان به سه‌متر هم برسد. آفتابگردان‌ها

عاشق نور خورشیدند. برای همین نور خورشید هرطرف

که برود، آن‌ها سرشان را به آن سمت می‌گردانند.»

دور گل‌های آفتابگردان حشرات مختلفی بود، حتی

برخی از پرنده‌ها روی گل‌ها نشسته بودند و داشتند

تخم‌های آفتابگردان را می‌خوردند. سنبله از همه این

صحنه‌ها عکس می‌گرفت. او اطلاعات زیادی از باغبان

گرفت و برخی از آن‌ها را یادداشت کرد. سنبله تصمیم گرفت

هفته دیگر با دوستانش گل آفتابگردان بکارد. هفته بعد

او را همراهی کنید تا بتوانید شما

هم صاحب مزرعه آفتابگردان

شوید.





خواب شیر

۳

بله! هر کدام از حیوان‌ها توانایی‌هایی دارند:
«مورچه خوار گفت: «من می‌توانم مورچه بگیرم، میمون‌ها گفتند: «ما می‌توانیم نارگیل جمع کنیم.» فیل گفت: «من می‌توانم با خرطومم همه چیز را تکان بدهم.» گرازها گفتند: «ما می‌توانیم سریع بدویم.» همه حیوان‌ها به پیشنهاد نوک شیپوری برای شیر، رختخوابی می‌سازند. همه شروع می‌کنند به جمع کردن برگ و علف. آن‌ها رختخوابی نرم و بزرگ می‌سازند. میمون‌ها نارگیل جمع می‌کنند، مورچه خوار، مورچه می‌گیرد و فیل هم پشت درخت آنبه پنهان می‌شود. کار ساختن رختخواب که تمام می‌شود، شیر هم از راه می‌رسد. او روی رختخواب می‌خوابد تا فردا صبح شکار کند.

خوانش کتاب «رختخوابی برای شیر» اتحاد حیوانات

«رختخوابی برای شیر»، درباره حیوانات یک‌بخش از جنگل است که در آرامش زندگی می‌کنند تا روزی که سروکله شیر پیدا می‌شود. آن‌ها باید کاری کنند که شیر از آنجا برود. همگی با هم متحد می‌شوند و فکری می‌کنند. نقشه‌ای که حیوانات کشیده‌اند، موفق می‌شود. شیر با عصبانیت از این قسمت جنگل می‌رود.



شیر می‌آید

۱

در حالی که نوک شیپوری روی پیچک‌های سبز روی درخت آنبه در لانه‌اش نشسته و مورچه خوار در حال شمارش مورچه‌هایی است که شکار کرده، ناگهان فیل خرطومش را از لابه‌لای پیچک‌ها بیرون می‌آورد و از این موضوع خبر می‌دهد که گرازها دارند می‌دوند. یعنی چه اتفاقی افتاده؟ گرازها از راه می‌رسند و فریاد می‌زنند: «شیر! شیر دارد به این سمت می‌آید!» همه حیوانات از این‌که شیر به آن قسمت جنگل بیاید، ترسیده‌اند: «میمون‌ها فریاد زدند: «بیایید قایم شویم!... میمون‌ها با ناله و شیون گفتند: «شاید هم تعدادی از ما را بخورد، و گرازها با جیغ و فریاد گفتند: «یا ما را بخورد.» بله! حیوان‌ها خیلی ترسیده‌اند.

فرار شیر

۴

شیر تازه خوابش برده که نوک شیپوری شروع می‌کند به جیغ کشیدن: «شیر غریب: «خدای من! این دیگر چیست؟» نوک شیپوری گفت: «من هستم. دارم آواز می‌خوانم.» شیر عصبانی شد و نعره کشید: «این موقع شب؟ ساکت باش!» صداهاى دیگری هم هست: «شیر غریب: «وای! اینجا چه خبر است؟» نوک شیپوری گفت: «میمون‌ها دارند از بالای درخت، نارگیل‌ها را پایین می‌اندازند. آن‌ها همیشه شب‌ها، این کار را می‌کنند.» همین‌که شیر می‌خواهد بخوابد، گرازها شروع به دویدن می‌کنند و مورچه‌هایی که مورچه خوار جمع کرده، تن شیر را گاز می‌گیرند: «نوک شیپوری خمیازه‌ای کشید و گفت: «ما در این قسمت از جنگل، میلیون‌ها مورچه داریم؛ شاید هم بیشتر.» یک دفعه یک چیز بزرگ هم روی شیر می‌افتد. شیر بیچاره، عصبانی می‌شود و از آنجا می‌رود. این چیز بزرگ، مار است. حالا حیوان‌ها می‌توانند با خیال راحت زندگی کنند. همه آن‌ها زیر نور ماه، به خواب می‌روند.



۲

جلسه حیوانات

هر کدام از حیوان‌ها به این فکر می‌کنند که باید چه کار کنند، یا کجا پنهان شوند: «مورچه خوار گفت: «من نمی‌توانم از درخت بالا بروم.» گرازها گفتند: «ما هم نمی‌توانیم.» مورچه خوار گفت: به هر حال شما میمون‌ها هم نمی‌توانید همیشه بالای درخت بمانید. در آن صورت چطور نارگیل‌های شکسته را از روی علف‌ها جمع می‌کنید.» در این بین، نوک شیپوری به این موضوع فکر می‌کند که حیوان‌ها باید مثل همیشه با هم متحد باشند. آن‌ها جلسه‌ای تشکیل می‌دهند تا ببینند هر کدامشان چه طور می‌تواند با شیر بجنگد.





یک فلامینگو که بالهایش را
جلوی صورتش گرفته.



نگاه عاشقانه جوجه پنگوئن

قشنگ ترین عکس مربوط به یک جوجه پنگوئن است. او با چشمهای کوچکش خیلی عاشقانه به مادرش نگاه می کند. معلوم است که مادرش هم خیلی دوستش دارد. درست مثل همه مادرهای دنیا. راستی به نظر تو کدام عکس از همه قشنگ تر است؟



این بچه اردک
در حال چرت زدن
است. چرت یعنی
خواب خیلی کوتاه.



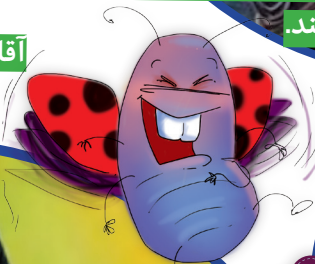
یک جور گنجشک زیبا که منتظر نشسته تا
دوستانش از راه برسند.



بین این جوجه
پنگوئن چطور
عاشقانه به مادرش
نگاه می کند.



آقای ببر که خیلی هم جدی است.
اصلاً شوخی ندارد.



این هم یک فک بانمک که رو به
دوربین چشمک می زند.



یک پروانه
در حال
مکیدن شهد
گل. پروانه ها
عمر کوتاهی
دارند.



این پرنده ها سفت
به هم چسبیده اند تا
کمتر سردشان شود.

